



انیمیشن شماره ۱

بخشی از فیلم «دلیر» (۲۰۱۲)

مادر: خسته‌م کردی. جونمو به لبم رسوندی.
دختر: شما می‌خوااین منو به زور...
مادر: تو اونا رو کنف کردی. منم همینطور.
دختر: کارم قانونی بود.
مادر: نمی‌فهمی چیکار کردی.
دختر: اصلا براتون مهم نیست من...
مادر: اگه این افتضاح درست نشه کشت و کشتار راه می‌افته.
دختر: گوش کنین.
مادر: من ملکه‌ام. تو باید گوش کنی.
دختر: آه! خیلی بی‌انصافی.
مادر: هههه! بی‌انصاف؟
دختر: اصلا به فکرم نیستی. این ازدواج خواسته‌ی شماست. شده بپرسین خواسته‌ی من چیه؟ فقط هی می‌گین این کارو بکن.
اون کارو نکن. می‌خوااین من بشم مثل خودتون. من نمی‌خوام مثل شما باشم.
مادر: آه، چقدر رفتارت بچگانه است.
دختر: شما خیلی بی‌رحمین. بله، با شما.
مادر: اه، مریدا!
دختر: هرگز مثل شما نمی‌شم.
مادر: نه دست نگه دار.
دختر: ترجیح می‌دم بمیرم تا بخوام مثل شما باشم.
مادر: مریدا! تو شاهدختی. رفتارت باید درخور شانت باشه. مریدا... مریدا... اوه، نه! خدای من! چیکار کردم!

انیمیشن شماره ۲

بخشی از کارتون «گربه‌ی چکمه‌پوش» (۲۰۱۱)

دختر: هه! ببین کی اینجاست! کسی که پولش پیش من جا مونده!

پسر: اه، اه، تو واقعا خطرناکی!

دختر: اما الکس می‌گه تو از خطر بدت نمی‌آد. فقط به چیزایی فکر کن که می‌تونم با هم به چنگ بیاریم. من و تو. با همدیگه.

ما می‌تونیم یه عالمه تخم طلا بدزدیم. هوم؟ در ضمن، تو به من مدیونی.

پسر: من به تو مدیونم؟

دختر: اوهوم. تو با گیتار زدی تو سرم!

پسر: من از اون کارم واقعا پشیمونم.

دختر: خیلی خوب. باشه. می‌بخشمت. پس هستی؟

پسر: هه‌هه‌هه. راستشو بخوای فقط یه مشکل خیلی کوچولو موجولو هست.

دختر: و اون چیه؟

پسر: تو زیردست اون تخم مرغی.

دختر: بس کن گربه. مگه بین تو و الکس چه اتفاق وحشتناکی افتاده؟

پسر: من از شراکت با الکس می‌ترسم. این زخم خیلی کهنه است. آه. در واقع این داستان از جایی شروع شد که...

دختر: نه نه نه. لازم نیست همه داستانو برام...

پسر: تو بهتره بشینی و ساکت باشی. خوب، این قسمت از ماجرا یه کم غم‌انگیزه.

دختر: باشه بگو. گوش می‌کنم.

انیمیشن شماره ۳

بخشی از کارتون «بالا» (۲۰۰۹)

پسر: عصر به خیر. اسم من راسله. و کاشف سرزمین‌های دور افتاده در گروه ۵۴ دسته‌ی ۱۲ هستم. آقا، امروز کمک نمی‌خواین؟

پیرمرد: نه.

پسر: می‌تونم کمکتون کنم از خیابون رد بشین.

پیرمرد: نه.

پسر: می‌تونم کمک کنم از حیاطتون رد بشین.

پیرمرد: نه.

پسر: می‌تونم کمک کنم از رو ایوونتون رد بشین.

پیرمرد: نه.

پسر: خوب، بالاخره باید کمکتون کنم از یه جایی رد بشین.

پیرمرد: ممنون، کمک نمی‌خوام.

پسر: عصر به خیر. اسم من راسله.

پیرمرد: ... بچه!

پسر: ... و کاشف سرزمین‌های دور افتاده در گروه ۵۴...

پیرمرد: ... یواش تر ...

پسر: ... دسته‌ی ۱۲ ...

پیرمرد: ... بچه ...

پسر: آقا، امروز کمک نمی‌خواین؟

پیرمرد: ممنون، کمک نمی‌خوام.

پسر: آی!

پیرمرد: بگو.

پسر: عصر به خیر...

پیرمرد: برو آخرش!

پسر: اینا رو می‌بینین؟ اینا مدالای منن. همونطور که می‌بینین، یکی شون کمه. مدال کمک به سالمندان رو هنوز نگرفتم. اگه اینم بگیرم، می‌شم کاشف ارشد سرزمینای دور افتاده. سرزمینای دور افتاده باید کشف بشن! عالی می‌شه. مراسم با شکوه برگزار می‌شه و همه باباها میان و مدال‌هامون رو با سنجاق وصل می‌کنیم به لباسمون.

پیرمرد: پس می‌خوای به یه سالمند کمک کنی، ها؟-

پسر: آره. آره. اگه کمک کنم، می‌شم کاشف ارشد سرزمینای دور افتاده.

پیرمرد: تا حالا در مورد «نوک‌دراز» چیزی شنیدی؟

پسر: «نوک‌دراز؟»



پیرمرد: یه نوع پرنده است. با چشمای کوچیک و براق. هر شب دزدکی میاد تو حیاطم و گل‌های آزالیا مو می‌خوره. من پیر و از کار افتاده‌ام. نمی‌تونم بگیرمش. کاش یکی پیدا می‌شد کمکم می‌کرد!

پسر: من، من، من کمکتون می‌کنم.

پیرمرد: والله نمی‌دونم، اون خیلی مودیه! باید سه بار دست بزنی تا گول بخوره بیاد طرفت.

پسر: آقای فردریکسن، من پیداش می‌کنم.

پیرمرد: گمونم لونه‌ش دو تا خیابون پایین‌تره.

پسر: دو تا خیابون پایین‌تر. فهمیدم. نوک‌دراز! بیا... بیا... نوک‌دراز!

پیرمرد: هر وقت پیداش کردی بیارش اینجا.

فیلم شماره ۱

بخشی از فیلم «دختر خداحافظی» (۱۹۷۷) ساخته‌ی هربرت راس و نوشته‌ی نیل سایمون

مادر: فکرشو بکن، یه درخت پرتغال که مال خودت باشه؛ و لیمو.

دختر: فکر می‌کنم موزیکش «ویولن زن روی بام» بود. یادمه که پیش مادر بزرگ بودم وقتی چهار سال و نیم داشتم.

مادر: تو هیچ وقت چهار سال و نیمه نبودی. تو بیست و شش ساله به دنیا اومدی.

دختر: فکر می‌کنی برم به همون کلاس؟

مادر: خوب البته عزیزم، اونجا هیچ فرقی نداره، جز اینکه سه ساعت جلوتره. زودتر فارغ‌التحصیل می‌شی.

دختر: یه دختر کالیفرنیاپی تو کلاس ماست که با دختر هلن ردی هم‌کلاس بوده.

مادر: خوب، خود تو چی؟ بعد از این فیلم می‌گن اون دختر کوچولوی دیفارسته.

دختر: آره، ولی اون ستاره نیست. فقط هنرپیشه است.

مادر: ستاره‌ها باید اول هنرپیشه باشن.

دختر: در ضمن پدر واقعی منم نیست.

مادر: اه! تو چقدر وارد جزئیات می‌شی!

دختر: می‌تونم اول همه چیزامو نشون تونی بدم؟

مادر: او اوم، بعدا. اول باید مشقاتو بنویسی.

دختر: چهار روز دیگه داریم می‌ریم. مجبورم مشق بنویسم؟

مادر: اومدیم از حالا تا جمعه جراحی مغز درس دادن! نمی‌خواهم از دستشون بدی.

دختر: مادر! اینو هفته‌ی پیش تو علوم خوندم.

مادر: جدی میگی؟

دختر: خنگ! می‌دونی، خیلی خنگی!

مادر: ها ها ها. خوب فکر می‌کردم فقط توی بحث‌ها ... چه می‌دونم!

دختر: می‌تونم بلوز نو و شلوار جینمو نشونش بدم؟

مادر: آه! باشه!

فیلم شماره ۲

بخشی از فیلم «دختر خداحافظی» (۱۹۷۷) ساخته‌ی هربرت راس و نوشته‌ی نیل سایمون

مرد: می‌تونیم یه قراری بذاریم؟

زن: چطور قراری؟

مرد: نمی‌دونم، من تازه رسیدم اینجا. هه‌هه‌هه. می‌شه یه قهوه بهم بدی؟

زن: نه.

مرد: درستش همینه: هر چی تو ذهنت اومد رو بگو! خیلی خب، خیلی خب. وضعیت ما اینه...

زن: خودم می‌دونم وضعیتم چیه.

مرد: بذار با صدای بلند بگم ها... آخه می‌دونی، خودم هم باورم نمی‌شه. اولاً، من تو برادوی کار گرفتم ولی جایی برای خوابیدن

ندارم. دوما، تو هیچ پولی نداری ولی آپارتمان منو اشغال کردی. در ضمن باید به فکر دخترت هم باشی.

زن: من همین الانم به فکرشم.

مرد: تو رو خدا عاقل باش و به حرفای من گوش کن. خواهش می‌کنم. فقط تو نیستی که میتونی جیغ بکشی، می‌دونی؟ هر

دو مشکلاتی داریم، هر دومون. و به نظر من تنها راه حل عملیش اینه که آپارتمان رو شریک بشیم.

زن: قبوله.

مرد: چی؟

زن: قبوله. ممکن کله شق باشم، ولی احمق نیستم.

مرد: جدی می‌گی؟

زن: من یه دختر دارم که مدرسه میره و خودم باید بگردم دنبال کار. تو کلید داری، و من باید تمام روز ک‌شیک بدم که نیایی

داخل! قبول می‌کنم. تو بردی. کیفات رو بیار تو. اتاق خواب کوچیکه مال تو.

مرد: دارم خودمو درگیر چه وضعی می‌کنم!

فیلم شماره ۳

بخشی از فیلم «لینکلن» (۲۰۱۲) ساخته‌ی استیون اسپیلبرگ

زن: سرم خیلی درد می‌کنه. شبی که ویلی مرد، من آرزوی مرگ کردم. سردردهام یادآور اینن که به آرزوم نرسیدم. چطور
این بعدازظهر طولانی که سر به اعماق شب داره رو تحمل کنم؟
مرد: می‌فهمم.

زن: سعی کنم بهش فکر نکنم! چطور از پشش بر پیام؟
مرد: یه جور می‌تونم.

زن: یه جور... یه جور... یه جور... هر مهمونی ... و حالا ... محکومیم که ۴ سال دیگه هم اینجا باشیم. اون یه بچه‌ی
کوچیک مریض بود. ما باید اون مهمونی رو لغو می‌کردیم. مگه نه؟
مرد: ما نمی‌دونستیم که اون چقدر مریضه.

زن: من می‌دونستم. می‌دونستم. من دیدم که اون شب داشت می‌مرد.

مرد: سه سال پیش اوضاع جنگ خیلی وخیم بود و ما مجبور بودیم شجاعانه رفتار کنیم.

زن: ولی من دیدم که ویلی داشت می‌مرد.

مرد: مالی...

زن: من دیدم.

مرد: این خیلی سخته. خیلی سخت.

مستند شماره ۱

بخشی از مستند «سیاره زمین»، قسمت هفتم، «دشت‌های بزرگ» ساخته‌ی بی‌بی‌سی

جاهایی که باران به اندازه‌ای نمی‌بارد که جنگل‌ها بتوانند رشد کنند، علفزار به وجود می‌آید. بعضی از علفزارها بسیار بزرگ هستند. استپ‌های آسیای مرکزی به تنهایی یک سوم دورتادور کره‌ی ما را پوشانده است. اکنون تابستان است و عقاب‌ها به راحتی در این هوای گرم پرواز می‌کنند و زمین زیر پایشان را برای پیدا کردن طعمه، بررسی می‌کنند. در مناطق دوردست مغولستان، یکی از بزرگترین مهاجرت‌های سیاره زمین در حال انجام است. افراد بسیار کمی این رویداد خارق‌العاده سالانه را دیده‌اند. غزال مغولستانی. تخمین زده شده است که دو میلیون از آنها در اینجا زندگی می‌کنند اما هیچ کس تعداد دقیق آنها را نمی‌داند.

مستند شماره ۲

بخشی از مستند «سیاره زمین»، قسمت هفتم، «دشت‌های بزرگ» ساخته‌ی بی‌بی‌سی

تمام دشت‌های معتدل در تابستان اینقدر غنی و رنگارنگ نیستند. اینجا نیمه تابستان در فلات تبت است؛ مرتفع‌ترین دشت بزرگ دنیا. علی‌رغم شرایط، علف زنده می‌ماند؛ و مقدارشان آنقدر هست که بتواند زندگی بزرگ‌ترین گله‌های چرنده از جمله گاو وحشی تبت را تامین کند. حتی در تابستان حیات دشوار است. دما به ندرت به بالای صفر درجه صعود می‌کند و هوا رقیق است. هوا همچنین بیش از حد خشک است؛ و این یک دلیل مشخص دارد: رشته‌کوه‌های هیمالیا. این رشته‌کوه‌های بزرگ مانند یک مانع عمل می‌کنند و جلوی عبور ابرها به جنوب را می‌گیرند. و این یک محافظ بارانی ایجاد می‌کند که نهایتاً باعث می‌شود که هوای تبت خشک باشد.

مستند شماره ۳

بخشی از فیلم مستند «زندگی اسرارآمیز درندگان: کمین» ساخته‌ی نشنال جئوگرافی

اما جنگل دلپذیر می‌تواند بسیار بی‌رحم باشد، وقتی یک درنده‌ی ریزه‌میزه باشید!
جنگل‌های بارانی آمریکای مرکزی پر از قورباغه است.
خیلی‌هایشان از یک سکه هم بزرگ‌تر نیستند.
صدها نوع از آنها وجود دارد، و هر یک از آنها یک درنده‌ی بی‌رحم است.
آنها هر موجودی را که بتوانند در دهانشان جا بدهند، می‌خورند.
اما همه‌ی قورباغه‌های جنگل‌های بارانی زندگی‌شان را در وضعیتی شروع می‌کنند که همه‌چیز علیه آنهاست.